

در نصیحت

و هست هر چه هست و حقیقت جز ایندو نیست

ای نور چشم ایندو بود عین مردی  
یاراه خیر خویش سپردن بحرمی  
شیری بهر طریق نکوتر و کژدهی  
(بهار خراسانی)

یاراه خیر خویش سپردن بحسن خلق  
ور زانکه همت تو به آزار مردوست

\*\*\*

بپای گل منشین آنقدر که خوار شوی  
(عبدالعزیز خان پادشاه ترکستان)

بهر چمن که رسیدی گلی بچین و برو

\*\*\*

که میگوشند ملاحان سرودی  
بسالی دجله گردد خشک رودی  
(سعدی)

چو دخلت نیست خرج آهسته تر کن  
اگر باران بکوهستان نیارد

دامن جامه که در خار مغیلان بگرفت

گر تو خواهی که بشدی بدر آری بدری  
(سعدی)

ای دل اگر بدیده تحقیق بنگری  
گر کیمیا دولت جاویدت آرزوست  
گر قدر خود بدانی قدرت فزون شود  
پیدا است قطره را که بقیمت کجارسد  
دعوی مکن که برتری از دیگران بملم  
هر علم را که کار نبندی چه فایده است  
علم آدهیت است و جوانمردی و هنر

درویشی اختیار کنی بر توانگری  
بشناس قدر خویش که گوگرد احمری  
نیکو نهاد باش که پاکیزه گوهری  
لیکن چو پرورش بودت دانه دری  
با علم اگر عمل نکنی شاخ بی بری  
چشم از برای آن بود آخر که بنگری  
ورنه ددی بصورت انسان مصوری  
(سعدی)

\*\*\*

نباشد همی نیک و بد پایدار  
دراز است دست فلک بر بدی  
چو نیکی کنی نیکی آید برت  
چو نیکی نمایدت کیهان خدای  
مکن بدسکه بینی بفرجام بد  
بنیکی بیاید تن آراستن

همان به که نیکی بود یادگار  
همه نیکوئی کن اگر بخردی  
بدی را بدی باشد اندر خودت  
تو با هر کسی نیز نیکی نمای  
ز بد گردد اندر جهان نام بد  
که نیکی نشاید ز کس خواستن

## بخش چهارم

نکوهی بهر جا چو آید بکار  
اگر نیک باشی بماندت نام  
وگر بد کنی جز بدی ندروی

نکوهی کن و از بدی شرم دار  
بتخت کنی بر بوی شاد کام  
شبی در جهان شادمان نغوی  
(فردوسی)

ببین نیک تا دوستدار تو کیست  
چو مهر کسی را بخواهی بسود  
چو دانا ترا دشمن جان بود  
که یار جوان چرب و شیرین سخن

خردمند و انده گسار تو کیست  
بباید بسود و زبان آزمود  
به از دوست مردی که نادان بود  
بسه از پیر نستوده گشته کهن  
(فردوسی)

ندانی که پیران پیمان شکن  
که هر کوز گفت خود اندر گذشت  
بکوشید و پیمان ها مشکیند  
میبادا که باشی تو پیمان شکن

ستوده نباشند در انجمن  
ره راد مردی ز خورد در نوشت  
بسی و بیخ پیوند بد بر کنید  
که خاکست پیمان شکن را کفن  
(فردوسی)

نیازار موری که دانه کش است  
سیاه اندرون باشد و سنگدل  
هی لعل گون خوشتر است ای سایم

که جان دارد و جان شیرین خوش است  
که خواهد که موری شود تنگدل  
ز خونا به اندرون یتیم  
(فردوسی)

همه راستی کن که از راستی  
چو باراستی باشی و مردمی  
رخ مرد را تیره دارد دروغ  
مکن دوستی با دروغ آزمای

نیاید بکار اندرون کاستی  
نبینی جز از خوبی و خرمی  
بلندیش هرگز نگیرد فروغ  
همان نیز با مرد ناپاک رای  
(فردوسی)

ز کار زمانه میانه گزین  
ستوده کسی کو میانه گزید

چو خواهی که یابی ز خلق آفرین  
تن خویش را آفرین گسترید  
(فردوسی)

میان زار هرگز روان پدر

اگر چند ازو بخت آید بسر  
(فردوسی)

سر تا سزایان بر افراشتن  
سر رشته خویش گم کردن است  
درختی که تنگست ویراسرشت  
ور از جوی خلدش بهنگام آب  
سر انجام گوهر بیار آورد  
بهنبر فروشان اگر بگندری  
وگر توشوی سوی انگشت گر  
ز بد گوهران بد نباشد عجب  
ز نا پاک زاده مدارید امید  
ز بد اصل چشم بهی داشتن  
چو پروردگارش چنین آفرید  
بزرگی سرا سر بگفتار نیست

وزیشان امید بهی داشتن  
بجیب اندرون مار پروردن است  
گوش بر نشانی بیاع بهشت  
به بیخ انگبین ریز و شهید ناب  
همان میوه تلخ بار آورد  
شود جامه تو همه عنبری  
ازو جز سیاهی نیابی دگر  
نشاید سردن سیاهی ز شب  
که زنگی بشتن نگردد سپید  
بود خاک در دیده انباشتن  
زیابی تو بر بند بزدان کلید  
دو صد گفته چون نیم کردار نیست  
(فردوسی)

\*\*\*

بدشمن برت مهر بانی مباد  
درختی که تلخش بود گوهر را  
همان میوه تلخ آرد پدید

که دشمن درختیست تلخ از نهاد  
اگر چوب و شیرین دهی مرورا  
ازو چرب و شیرین نخواهی مزید  
(ابوشکور بلخی)

\*\*\*

اگر بینش زاع ضلالت سرشت  
بهنگام آن بیضه پروردنش  
دهی آبش از چشمه سلسبیل  
شود عاقبت بینش زاع زاع

نهی زیر طائوس باغ بهشت  
ز انجیر جنت دهی ارزنش  
بر آن بیضه گرم دهد جبرئیل  
برد رنج بهبوده طائوس باغ  
(عبدالله هاتفی جاجرمی)

\*\*\*

خریرا گر افسارش از زر کتی  
بهلر نمائی هلاش رکاب

لجامش ز یاقوت احمر کنی  
بزین زرش گر نهی آفتاب

بخش چهارم

بجای قصیاش دهی نیشکر  
نگردد در آن تربیت مهتری

\*\*\*

بهنگام جو مغز بادام تر  
بماند همان در مقام خری  
( )

نشاید فکندن در اوسنگ و خاک  
که او بر غمت نیز غمگین بود  
(اسدی طوسی)

ز چاهی که خوردی از او آب پاک  
غم آن کسی خوردن آئین بود

ز نسا استواران مجوی ایمنی  
بفرمی چو کاری توان برد پیش  
سرخسبم اگر بشکند مشیت تو

\*\*\*

چو یابی بزرگی میساور منی  
در شتی مجوئید از اندازه پیش  
شود نیز آزرده انگشت تو  
(اسدی طوسی)

دوستی از دشمن معنی مججوی  
دشمن داننا که غم جهان بود

آب حیسات از دم افعی مججوی  
بپتر از آن دوست که نادان بود  
(نظامی گنجوی)

تسا نکنی جای قدم استوار  
در همه کاری که در آئی نخست

پسای منه در طلب هیچ کار  
رخنه بیرون شدنش کن درست  
(نظامی گنجوی)

از کجی افنی به کم و کاستی  
گل ز کجی خار در آغوش یافت

\*\*\*

از دو جهان رستی اگر راستی  
نیشکر از راستی این نوش یافت  
(نظامی گنجوی)

به کس میسند آنچه ناپسند است  
مشو کس را بکین خانه بر انداز  
گذر از تنیدی و از تند خوئی  
حلیمی کن چو دانه در گه تنگ  
مشو غره بزور بازوی خویش

که واجب کشتن مار از گزند است  
که هر کس بد کند یا بد بدی باز  
تواضع پیشه گیر و تازه روئی  
گرت بر سر بگرد آسپاسنگ  
که باشد زور بازوها از این پیش  
(ناصر خسرو)

زنو کیسه مکن هر گز درم وام

که رسوائی و جنگ آرد سر انجام

مده زر بی گروگر پادشاهی  
بود يك رنجش از نادادن زر

بیت

که دشمن گرددت گر باز خواهی  
دو حسد رنجش چو گوی زر بیاور  
(ناصر خسرو)

دل زیردستان نیاید شکست  
بدانرا نوازش کن ای نیکمرد

بیت

میادا که فردا شوی زیر دست  
که سگ پاس دارد چو نان تو خورد  
(سعدی)

به کسری چه خوش گفت بوذرجمهر  
میادا به کسری کینه ورزد دلت

بیت

که تا میخرامد بکامت سپهر  
مدرزان دلی تا نلرزد دلت  
(دهقان اصفهانی)

تا دره پیری ز عرب هوشمند  
کاین دوسه روزی که در این دیر باز  
زیر همین قبه و این بار گاه  
بودم و دیدم که ز این زباد  
بر سپری چون سپر آسمان  
سر چه هزارش سرو افسر فدای  
نه خم این طاق زیر زیر شد  
بعد ز چندی سر آن خیره سر  
با ز چو مصعب سرو سردار شد  
و این سر مصعب بمجازات کار  
آه که یک دیده بیدار نیست  
خیره ندانم که در این بندوبست

گفت به عبدالملک از روی بند  
میگردد بر تو بفر و نیاز  
روی همین مسند و این تکیه گاه  
رفت و چها رفت که چشم میاد  
غیرت خورشید سری خونچکان  
زشت آغوش رسول خدای  
نه دلک از کردش خود سیر شد  
بند بر مختار بروی سپر  
دستخوش او سر مختار شد  
تا چه کند با سر تو روزگار  
هیچکس از دهر خیردار نیست  
این چه طلسمی است که نتوان شکست  
( )

## بیشتر پنجم

### نصیحت در خاموشی

سرت چو شمع نخواهی اگر بگاز رود درین بساط ز تنیدی نگاهدار زبانرا  
(نصرت گیلانی)

نگاهداری زبان تا بدوزخت نبرند که از زبان براندر جهان زبانی نیست  
(سعدی)

بگفتار اگر در فشانند کسی خموشی به بسیار از آن خوشتر است  
خردمند خامش بود چون صدف اگر خود درویش همه گوهر است  
(ابن یمن)

گفت آفت سراسر است و خموشی خلاص جان در اختیار ازین دویکی تن اختیار است  
(اثیرالدین افسری)

مرك را خوانند بخود بانك خروس بی محل

هر که بی جا حرف میگوید سزایش کشتن است  
(صائب تبریزی)

خموش باش و نظر کن بطوطیان صائب که جز قفس چه نمتع ز گفتگو بستند  
(صائب تبریزی)

هر که خامش بود از حادثه آزاد بود خنده کبک دلیل ره صیاد بود  
(صائب تبریزی)

زبان در خموشی چو رام نو شد طرب کن کسه دشمن بکام تو شد  
(محمد جان قدسی)

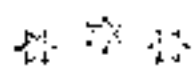
بیندیش و آنگه بر آور نفس وز آن پیش بس کن که گویند بس  
(سعدی)

گوش صدف ز کم سخن درج گوهر است در گوش گیر این در پند و خموش باش  
(یعنی فراهی)

بخش پنجم

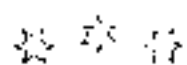
خنده رسوا مینماید پسته بی مغز را

چون نداری مایه از لاف سخن خاموش باش  
(عنائب تبریزی)



تات نپرسند همی باش گنگ

تات نخوانند همی باش انگ  
(مسعود سعد سلمان)



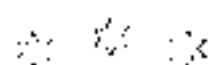
مزن بی تأمل بگفتار دم

نکو گوی اگر دیر گوئی چه غم  
(سعدی)



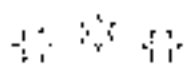
زبان بر بده بکنجی نشسته صوم بکم

به از کسیکه نباشد زبانش اندر حکم  
(سعدی)



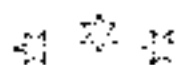
محکم نگاهدار ز عیب کسان زبان  
لقمان بپین چه گفت بمولای خویشتن  
گفتن بدست تست زبانترا نگاهدار

سینای مزن و گرنه خوری مشقت بر دهان  
خوش آنکسیکه هست بفرمان او زبان  
چون از دهان گشت رود تیر از کمان  
(محسن شمس ملک آرا)



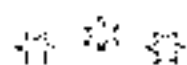
ایزد که کرد عقل تو گنجینه نهان  
دانسته که اینپه قفل از برای چیست  
غافل مشو که نقب زنند در کمین

سی و دو قفل ساخت ترا در دهان  
تا گنج خانه را انگشانی بهر زمان  
ای هوش بر سر تو چو بر بام پاسبان  
( )



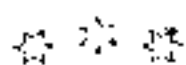
کم گوی و جز از معصحت خویش مگو  
گوش تو دو دادند و زبان تو یکی

وز هر چه نپرسدت کسی پیش مگو  
یعنی که دو بشنو و یکی پیش مگو  
(بابا افضل کاشی)



با خلق زمانه کوثری راز مگو  
دانی دهن کوه چرا پر سنگست

این راز بر مردم غماز مگو  
یعنی که هر آنچه بشنوی باز مگو  
(کوثری خوانساری)



تا نپرسند دم مزن بسخن  
گر رسیدن بمقصدت هوس است

وانچه گوئی جز از ثواب مگوی  
راه کان مستقیم نیست میوی  
(ابن یمن)

## نصیحت در خاموشی

به از خامشی هیچ پیرایه نیست  
زبان را ز گفتار خامش کند  
کز آن آتشت بهره جز دود نیست  
از آن خامشی دل برامش بود  
بتن توشه یابی بدل رای و هوش  
(فردوسی)

❦ ❦ ❦

که گیتی بتیات و بد آبتن است  
بشیمان نگشت از خموشی کسی  
(امیر خسرو دهلوی)

❦ ❦ ❦

سکوت قلعه مردست و حرف لغزش یای

ز قلعه ای که در افتنی بین کجیا افتنی  
(مسیح کاشی)

❦ ❦ ❦

زدانش چو جان ترامایه نیست  
هر آنکس که دانش فرامش کند  
مگوی آتسخن کاندرو سود نیست  
چو در انجمن مرد بنامش بود  
سپردن بدانای گوینده گوش

درفتنه بستن دهان بستن است  
پشیمان ز گفتار دیدم بسی



## بنشین چشم

### نصیحت در گفتن

در مقام حرف بر لب مهر خاموشی زدن

تیغ را زیر سپر در جنگ پنهان کردنست  
(صائب تبریزی)

سخن شمرده و سنجیده گوی بی سو گند

که شاهد سخنان دروغ سو گند است  
(صائب تبریزی)

عیب مردم را نهان کردن جهالت پروری است

زینهار ای دل بعیب کس نگردی پرده پوش

عادت زشت کسان را گوشزد باید نمود

تا بپردازند عیب از خویش چون گرد از نقوش

عیبی از این زشت تر نبود که عیب هر کسی

خود بچشم معرفت بینی و بنشیننی خاموش  
(بارسا تویسرکانی)

بگویی ای برادر بلطف و خوشی  
بجکم ضرورت زبان در کشی  
(سعدی)

کنوت که امکان گفتار هست  
که فردا چو بیک اجل در رسد

بوقت مصالحت آن به که در سخن کوشی  
بوقت گفتن و گفتن بوقت خاموشی  
(سعدی)

اگرچه نزد خردمند خاموشی ادبست  
دو چیز تیرد عقل است دم فرو بستن

تا توان تیغ زبان بود چرا گوش شوی  
(راغب گیلانی)

صد صد فایده تو اند بر دای یک زبان پر

کلید در گنج صاحب هنر  
که جوهر فروشت یا شیشه گر  
(سعدی)

زبان در دهان خرد مند چیست  
چو در بسته باشد چه داند کسی

## بخش هشتم

### نصیحت در بخشش

بخور و بخش که دنیا هیچکار نیاید

جز آنکه پیش فرستی بر روز باز بسینرا

(سعدی)

\*\*\*

آنچه منعم جهان بهر خود اندوخته است

نیست معلوم که فردا از که خواهد بودن

(غافل)

\*\*\*

شیشه گردن پیش ساغر خم کند دانی چرا

آری از گیرنده بر بخشنده جای منت است

( )

\*\*\*

همچون مہد ف که بهره نباشد ز کوه رش

مساک هر آنچه جمع کند مال دیگر است

(مسبح کاشی)

\*\*\*

همی نصیحت من گوشدار و نیکی کن

که دانم از پس مرگم کنی بنیکی یاد

نداشت چشم بصیرت که گردد کرد و نخورد

ببرد گوی سعادت که صرف کرد و بداد

(سعدی)

\*\*\*

تا گرد کنی سیم سپید و زر زرد

تا چند نهی بردن خود غصه و درد

بادوست بخور که دشمنت خواهد خورد

زان پیش که گردد نفس گرم تو سرد

(فردوسی)

\*\*\*

زیر دستار باحسان دستگیری کن که ابر

در سخای بحر با روی زمین احسان کند

(صائب تبریزی)

بخش هفتم

چو دریانگردد تهیدست هرگز  
کریمی که در راه سائل نشیند  
(صائب تبریزی)

\*\*\*

از جمع مال بهره ندارند اهل حرص  
مور از برای مور دگر دانه میبرد  
(عنوان تبریزی)

\*\*\*

وقت بهار باد به خور جز بیوستان

چون باد آن به است که بادوستان خورند  
بادوستان خور آنچه ترا هست پیش از آنک

بعد از تو دشمنان تو با دوستان خورند  
(ادیب صابر ترمذی)

\*\*\*

زر از بهر خوردن بود ای سر  
برای نهادن چه سنگ و چه زر  
(سعدی)

\*\*\*

آیتی در وفا و در بخشش  
همچو کان کریم زر بخشش  
هر که سنگت زنده تر بخشش  
هر که سر بردش گهر بخشش

بر تو خوانم ز دفتر اخلاق  
هر که بشکافت جگر بجفا  
کم مباحش از درخت سایه فکن  
از صدف یادگیر نکته حام

(حافظ)

\*\*\*

بیری گر نمیخواهی که محتاج عیالگری

ز یافتگان را در جوانی دستگیری کن  
( )

\*\*\*

از درم هری اگر بر لب سائل زده  
(صائب تبریزی)

\*\*\*

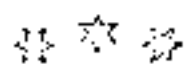
در قیامت سپر آتش دوزخ گردد

تو رنجیده ای بهر دشمن منسه  
همان شاخ کز بیخ تو بر چید  
جهانی بخوبی بیاراسته است  
چه دانی که فردا چه آید بروی  
به ای گنج کس هیچ نمای رنج

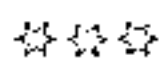
بخور هر چه داری فزونی بده  
ترا داد فرزند را هم دهد  
نبینی که گیتی پر از خواسته است  
بخش و بیسارای فردا مگوی  
مشو در جوانی خریدار گنج

## نصیحت در بخشش

چه داری نژند اختر خوبش را  
ببخش و بخور هر چه آید فراز  
بدار و ببخش آنچه افزون بود  
بدینار کم ناز و بخشنده باش  
بخیلی مکن هیچ اگر مرده‌ی  
دگر کودکانی که بینی یتیم  
ز تانی که بی شعر و بی پوششند  
بر ایشان ببخش آنهمه خواسته  
ببخش و بخور تا توانی درم



بخور چیزی از مال و چیزی بده  
مخور جمله ترسم که دیر ابستی  
در خرج چندان بخود در مهند



درم بخش و دینار درویش را  
بدین تخت و تاج سنجی مناز  
وز اندازه خورد بیرون بود  
همان داد ده باش و فرخنده باش  
همانا که کم باشی از آدمی  
پدر مرده و نیستشان زر و سیم  
که کاری ندارند و بی کوششند  
بسر افراز جهان روان کاسنه  
که جز این دگر جمله در دست و غم  
(فردوسی)

ز بهر کسان نیز چیزی بده  
به پیرانه سر بد بود نبستی  
که گردی ز ناخوردنی در گزند  
(نظامی گنجوی)

## پنجمین هشتم

### در نصیحت به عاشق

دیگر را در کمند آور که ما خود بنده ایم

رسمان در پای حاجت نیست دست آموز را  
(سیدی) ❀ ❀ ❀

مر آن ز سایه لطفم که خسروان کریم  
بتیغ عشق اگر خون ما بخواهی ریخت  
از آستانه فراتند بسی نوایی را  
بجز تو از تو نخواهیم خونبهای را  
(همای شیرازی) ❀ ❀ ❀

مستی مباد بشکنی آئینه دلسم  
ساقی بپرد و دست نگهدار شیشه را  
(صفی نلی بیک) ❀ ❀ ❀

هر گز نشود کم ز شکر خنده لبی را  
کز لطف نواز دل پرتاب و تپی را  
(وصال شیرازی) ❀ ❀ ❀

خون مرا ریز که ترسم خجل شوی  
چون ساقی ای که ریخته باشد شراب را  
(رشید بیک قزوینی) ❀ ❀ ❀

مکن ای گل جفا با بلبل خود اینقدر نرسم

رود از باغ و نتوانی تهی دید آشیانش را  
(میر مشتاق اسفهبانی) ❀ ❀ ❀

در مجلس خود راه مده همچو منی را  
کافر ده دل از سرده کند آنچه منی را  
(مخلص هندوستانی) ❀ ❀ ❀

چون سکنی دورم نگا هم کن که بهر احتیاط

رشته می بندند بر پسا مرغ دست آموز را  
(میرز اقلی) (میللی ترک) ❀ ❀ ❀

بخش هشتم

ظلمت که بیرون کنیم از قفس اکنون  
 کز جور تو اهریخته شد بان و پر آنجا  
 (در ویش مجید طالقانی)

ستم مکن بگلامی که بازها او را  
 دروختند بجرم گریز پانی ها  
 (رفیعی کاشی)

شهرت حسن ز عشقت دل ما مشکن  
 بشکنند دانشکنی رونق بازار ترا  
 (قدندر)

در قتل ما ز نر گس خود مصلحت همین  
 کاندیشه صحیح نباشد سقیم را  
 (صائب تبریزی)

یرواز من ببال و پرتست زینهار  
 مشکن مرا که میشکنی بال خویش را  
 (صائب تبریزی)

باهرچیکس بکشتن من مشورت مکن  
 ترسم خدانکرده پشیمان کند ترا  
 (فروغی سطنای)

بیرون ز کویت چون روم گاهی ز دنیاالم بیا

کایتد صیادان ز بی نخجیر ناوک خورده را  
 (غیرت اصفهانی)

ای بت دانشکن آنقدر دلم را مشکن  
 که درین سقه بود از تو بسی راز مرا  
 (فرست شیرازی)

حیف است چنین روی نگارین که بیوشی

سودی بهساکین رسد آخر چه زیانت  
 (سعدی)

مکن که حیف بود دوست از خود آزردن

علی الخصوص مر آن دوست را که ثانی نیست  
 (سعدی)

گفتار تلخ از آن لب شیرین نهدر خورا است

خوش کن عبارتت که لب هر چه خوشتر است  
 (ضاهیر قاریابی)

در نصیحت بمعشوق

و عده اطف و کرم دامکن ایدوست خلاف

کز کریمان نبرد آنچه خلاف کرم است  
(جامی) ☆☆☆

تو بیژبانی ما را حرف نه ای بداد ما برس امروز تازبانی هست  
(طالب کلیه) ☆☆☆

به کشتگان ره عشق بیخبر میگذر  
که جسم اگر چه خه و شست و حشان گویاست  
(بقائی بیرجندی) ☆☆☆

بسر بلندی پستان خویش غره مشو  
که سرنگون شود این درو سیاه دست بدست  
(شمس الدین فقیر) ☆☆☆

تعلیم ناز چنددهی چشم مست را  
دل آنقدر بیر که توانی نگاهداشت  
(اختری یزدی) ☆☆☆

غافل مشو ز پاس دل بیقرار ما  
کاین مرغ غیر شکسته قفسها شکسته است  
(صائب تبریزی) ☆☆☆

عنان کشیده رو ای پادشاه کشور حسن

که نیست بر سر راهی که داد خواهی نیست  
(حافظ)

بکن معامله ای وین دل شکسته بخر  
که باشکستگی از دین صد هزار درست  
(حافظ) ☆☆☆

با وفای غیر و کین دوستان عادت مکن  
مانمیر نجیم اما از نو ایتها خوب نیست  
(نظیری نیشابوری) ☆☆☆

ظلم است که بیرون کنی از حلقه عشاق

بیچاره کسی را که بغیر از تو کس نیست  
(احمد علی قاجار) ☆☆☆

سنگ جفا بشیشه دل کم زنای پری  
این شیشه گر شکست همانا شکست است  
(حیرت اصفهانی) ☆☆☆

بخش هشتم

ازستم های تو هر چند شکایت نکنم      جور بر من مکن امروز که فردائی هست  
 (آذربیکدلی)      ☆ ☆ ☆

مکن آزار من داشته کز بهر تو هم      روزگار و فنک و گردش ایامی هست  
 ( )      ☆ ☆ ☆

نیست دلی کز ستمت خسته نیست      جور بهل دست فلک بسته نیست  
 (یکتا)      ☆ ☆ ☆

مراهکش که ترا خلق میکنند ملامت      اگر بکوی تو مردم سر تو باد سلامت  
 ( )      ☆ ☆ ☆

راه وفا پیش گیر کان ز جفا خوشتر است

گرچه جفایت خوشتر است لیک وفا خوشتر است  
 (هلالی چغتائی)      ☆ ☆ ☆

مکن تغافل ازین پیشتر که میترسم      گمان بر ند که این بنده بی خداوند است  
 (ذوقی اصفهانی)      ☆ ☆ ☆

مویترها مکن که چنین درهم او فتند      کاشوب حسن روی تو در عالم او فتند  
 مشکن دلم که حقه راز نهان تست      ترسم که راز در کف نامحرم او فتند  
 (سعدی)      —————

مرا بعلت بیگانگی ز خویش مران      که دوستان وفادار بهتر از خویشند  
 (سعدی)      —————

خوب رویان جفا پیشه وفا نیز کنند      بکسان درد فرستند و دوانیز کنند  
 پادشاهان ملاححت چو بنخجیر روند      صید را پای ببندند وورها نیز کنند  
 گر کند میل بخوبان دل ما منع مکن      کاین گناهیست که در شهر شما نیز کنند  
 (سعدی)      ☆ ☆ ☆

عشقبازان هوی پیشه صفا نیز کنند      هوس آرند اگر ترک هوی نیز کنند  
 خوب رویان که باقلیم ملاححت شاهند      به تفقد نظری سوی گدا نیز کنند  
 خرقه پوشان ریا تا بفریبند عوام      زهد را پیشه نمایند و ریا نیز کنند  
 دل مسکین مرا گناه بیوسی بنواز      خسروان ملک بگیرند و عطا نیز کنند  
 (ذوقی اصفهانی)      ☆ ☆ ☆



در نصیحت بمعشوق

وقتا بعهده نکو باشد از بیاموزی و گرنه هر که تو بینی ستمگری داند  
 تو بندگی چو گدایان بشرط مزد ممکن که خواهی خورد دروش بنده پروری داند  
 ✨ ✨ ✨  
 (حافظ)

ابروی خود منماتانشوی شهره شهر  
 تا ترا دست دهد چاره مسکینان کن  
 ماه انگشت نماید که هلالی دارد  
 کاخر این مملکت حسن ذوالی دارد  
 (وصال شیرازی)

بشکر دولت حسن و جمال روز افزون  
 بدو ز کوه وی اکنون که میتوانی داد  
 ✨ ✨ ✨  
 (وصال شیرازی)

بر سر خاک شهیدان قدمی نه که مباد  
 پرده بر گیر ز رخسار که مردم کمتر  
 دامن پاک تو در دامن محشر گیرند  
 آستین از غم دل بر مژه تر گیرند  
 (فروغی بسطامی)

آخر این ناله سوزنده اثرها دارد  
 غافل از حال جگر سوخته عشق مپاش  
 شب تاریک فروزنده سحرها دارد  
 که در آتشکده سینه شررها دارد  
 (فروغی بسطامی)

گر اعتقاد بفرمای محشرست ترا  
 مهل که دامنم از خون دیده تر گردد  
 ✨ ✨ ✨  
 (فروغی بسطامی)

مشو بسنگدلی های خویشان مفرود  
 که تیر آه من از سنگ خارده میگردد  
 ✨ ✨ ✨  
 (نیکو اصفهانی)

از من ای باد صبا خدمت آن خسرو ناز  
 کشوری را که تو ویرانه نمودی مپسند  
 عرضه میدار گرت گوش بفریاد کند  
 حکم تر رحم دیگری آید و آباد کند  
 (فریب اصفهانی)

مرنجان دلم را که این مرغ وحشی  
 ز بامی که بر خاست مشکل نشیند  
 ✨ ✨ ✨  
 (طلعت اصفهانی)

روش آن نیست که لب تشنه امسالی را  
 بگذارند که سال دگرش آب دهند  
 ✨ ✨ ✨  
 (نوری اصفهانی)

رحم آرزو مرغان گرفتار و بیندیش  
 ز آن پیش که خالی بتومانند قفسی چند  
 ✨ ✨ ✨  
 (طوفان هزار جزیری)

بخش هشتم

- رنجه بقتلم مساز خنجر و بنگر بلکه مرادت ز يك نگاه بر آید  
 (علینقی کمره) ❖ ❖ ❖
- شاید بمدعای تو گویم حکایتی یکبار عرض حال مرا میتوان شنید  
 (رشکی همدانی) ❖ ❖ ❖
- جفا ممکن که مسکانات گربه بلبل امان نداد که گل خنده را تمام کند  
 (کایم کاشی) ❖ ❖ ❖
- جفا برون مبر از حد و جور کمتر کن که آه خسته دلان بیگمان اثر دارد  
 (محمد رضا بهبهانی) ❖ ❖ ❖
- مشو از جان من غافل که زخم کاری دارم مباد ادبگری صید ترا از خاک بردارد  
 (نظیری نیشابوری) ❖ ❖ ❖
- دل به نیرنگ و فسون از همه کس توان برد دوستی کن که محبت ز محبت خیزد  
 (صادق سزواری) ❖ ❖ ❖
- تو خواهی کنی و منگر بدانچه سرزند از من که بندگی نتوانم چنانچه شاید و بساید  
 (عبرت نائینی) ❖ ❖ ❖
- دردام زلف تو چو دل من کم او فتد کمتر بنای مهر چنین محکم او فتد  
 با احترام دارش و خورش مکن بحل کاین حسن اتفاق بعالم کم او فتد  
 (محسن شمس ملک آرا) ❖ ❖ ❖
- من که افتاده ام از پا برهت دستم گیر دست او گیر که در راه تو از پا افتاد  
 نیست کس در غم عشقت بگر فتاری من
- کس چو من در غم عشق تو گرفتار مباد کس چو من در غم عشق تو گرفتار مباد  
 (عاشقی خراسانی) ❖ ❖ ❖
- از در خویش مرا نم که ملک بگریزد نامید از در آن خانه که سائل برود  
 دست و پا چند زنی عرض شهیدان بردی آتقد در صبر کن ای کشته که قاتل برود  
 (رضائی کاشی) ❖ ❖ ❖

در نصیحت بمعشوق

چنین بحسن و جوانی مناز و غره مشو      بهوش باش که حیلت گرسنت عالم پیر  
(عبرت نائینی)      ☆ ☆ ☆

زین خانه رمه کن که ز آهو و شان شهر      کس جز تو ره نجسته بکاشانه ام هنوز  
(بژمان بختیاری)      ☆ ☆ ☆

بس کن مستم ای ترک جفا پیشه میادا      غافل کشد آهی و بگردون نگردد کس  
(میرمشتاق اصفهانی)      ☆ ☆ ☆

دلربائی همه آن نیست که عاشق بکشند  
خواجه آنست که باشد غم خدمتکارش  
(حافظ)      ☆ ☆ ☆

چون مرا دشمن خود میشمری نیکو نیست  
که کسی اینهمه غافل بود از دشمن خویش  
(کمال سبزواری)      ☆ ☆ ☆

زمیر قافله گاهی تغافل می شرطست      که بی نصیب نمائند قاطعان طریق  
(عرفی شیرازی)      ☆ ☆ ☆

کتونکه سیل ز سر شد چه سود پنداید دوست  
گرت ز دست بر آید بگیر دست غریق  
(وصال شیرازی)      ☆ ☆ ☆

باروی نکو ناز بسی خوش بود! ما      آنهم نه که از حسرت دیدار بمیریم  
(عاشق اصفهانی)      ☆ ☆ ☆

به پر شکستگیم برستم دلیر مشو      که راه رخنه دیوار باغ میدانم  
(صائب تبریزی)      ☆ ☆ ☆

کاری مکن که بدعت و ارستگنی عشق      من در میان سلسله عاشقان نهم  
کاری مکن که نیم شب از رخنه قفس      راه گریز پیش دل ناتوان نهم  
(صائب تبریزی)      ☆ ☆ ☆

ز بیدادم کشی و رحم ناری عاقبت روزی  
پشیمان گردی و گوئی چرا بیدادمی کردم  
(مستوره کردستانی)      ☆ ☆ ☆

بخش هشتم

من که يك بوسه شود مهر دهمم بگذار عالمی را ز جفای تو خبردار کنم  
☆☆☆ ( )

تو کاری کن که مردم آفت دلها نخوانند

والا سهل باشد کار این يك دل که من دارم  
☆☆☆ ( مقصدی ساوۀ )

در اشک من بچشم حقارت نظر مکن کاین لعل را بخون جگر پروریده ام  
☆☆☆ ( فروشی بسطامی )

من که چون چنک دو تا شد قدم از بار غمت  
☆☆☆ دل بدست آور و از راه وفا بنوازم  
( نیرت نائینی )

افتاده را دوباره فکندن کمال نیست  
آنها که خاک راه تو شد بر زمین مزن  
کافیست بهر سو ختمم يك نگاه گرم  
☆☆☆ ( سائب تبریزی )

پای سنگان کوی تو آزرده میشود  
ز نهار شیشه دل ما بر زمین مزن  
☆☆☆ ( لسانی شیرازی )

ز بد گمانی خود شره سار خواهی شد  
مباش اینهمه در بند امتحان مزن  
☆☆☆ ( میلی ترک )

جفا کم کن از آن ترسم که چون روز شمار آید

ترا هم در شمار آرند در خیل جفا کیشان  
☆☆☆ ( مشرب عامری )

بناحق ارچه مرا میکشی و ایک بین  
☆☆☆ که عاقبت چکند با تو خون ناحق من  
( سید محمد یوسف )

ز نهار کنونکه میتوانی باری  
کاین مملکت حسن نمائند جاوید  
☆☆☆ بپرداز ز خاطر دوزبان باری  
از دست تو هم برون رود یکباری  
( عمر خیام )

دل بودی و بهل کردمت ای جان لیکن

به ازین دار نگاهش که مرا میداری  
( حافظ )

در نصیحت به مشوق

با اینهمه زیبائی زیباست که جان بخشی

نه آنکه کشی خنقی زین عذر که زیبائی

تو آب زجو رفته تیر ز کمان بسته

وز ساده دلیها من بنشسته که باز آئی

(وصال شیرازی) ❀ ❀ ❀

درین دوروز مر نجان ز خود جهانیرا

که نیست بیشتر از هفته ای صفای کنی

من در خور غم غم خود را بمن گذار

حیفست از تو مایه شادی که غم خوری

( ) ❀ ❀ ❀

از ناز تو چیزی نشود کم اگر از لطف

آزرده دلی را بنوازی بنگاهی

( ) ❀ ❀ ❀

مشو مغرور اگر مشهور آفاقی بزیمائی

که منم در غم عشق تو مشهورم بشیدائی

(صفائی قوی) ❀ ❀ ❀

## بخش نهم

### در اعیاد

#### الف - عید نوروز

عید شد ساقی بیا در گردش آورجام را  
پشت پا زن دور چرخ و گردش ایام را  
سین ساغر بس بودای ترک ما را روز عید  
گو نباشد هفت سین رندان درد آشام را  
خلق را بر لب حدیث جامه نو هست و من  
از شراب کهنه میخوایم لبالب جام را  
هر کسی شکر نهد بر خوان و برخواند دعا  
من ز لعل شکرینت طالبم دشمنان را  
هر تنی راهست سیم و دانسته گندم بدست  
مایلم من دانسته خال تو سیم انعام را  
سیر بر خوانست مردم را و من از عمر سیر  
بی دلا رامی که برده است از دلم آرام را  
پسته و بادام نقل روز نوروز است و من  
با لب و چشمت نخوایم پسته و بادام را  
عود اندر عید میسوزند و من نالان چو عود  
بی بی کز خال هندو رهنده اسلام را  
یکدگر را خلق میبوسند و من ز بن غم هلاک  
کز چه بوسه دیگری آنشوخ شیرین کام را  
سر که بر دستار خوان خلق و هم چون سر که دوست  
میکنند با ما ترش رنگین رخ گلام را  
(فا آبی)

## در اعیاد

عید است و بدست آن نگار سرمست  
پینید اگر بیضه رنگینی هست  
آن بیضه رنگین دل خونین من است  
عقلست پی شکستن آورده بدست

( بهجت شیرازی )

ای به عیدی دلم بروی تو شاد  
عید را روی تو مبارک باد  
هر کجا یسار چهره تو کنند  
هیچکس را از عید نساید یسار

( ظهیرالدین فارابی )

خرم آن روز که عید آید و ما سر خوش و هست

بوسه چند بکام از لب دایر گیریم

( مستوره کردستانی )

عید دانی چیست لب چون عید خندان داشتن

خند خندان جان نثار راه جانان داشتن

( قالی شیرازی )

عید است و به عیدی چه شود گر بمن زار  
یک بوسه کنی ز آن لب جانانه حواله

( هانف اصفهانی )

## ب- عید فطار

رمضان رفت و رهی دور گرفت اندر بر

بس گرامی بود این ماه و لیکن چیکم

رمضان گر بشد از راه فر از آمد عید

( فرخی سیستانی )

عید آمد و شد روزه بده باده که دیگر

توانم ازین بیش خجل بود ز خمار

( مجمر اصفهانی )

بردیم ماه روزه بشک اختری بسر

رسید عید هم ایون و روزه کرد رحیل

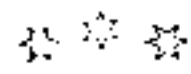
بریان عید روزه قندح پر کن ای بسر

بجام داد فلک روشنائی از قندیل

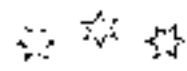
( معزی سمرقندی )

بخش نهم

زجام نور بقندیل داد ماه تمام رسید عید و ز قندیل باز داد بجام  
هلال عید کلید همان درست مگر که قفل گشت بر آن در هلال ماه صیام  
( معزی سمرقندی )

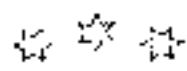


روز عید است و من امروز در آن تدبیرم که دهم حاصل سی روزه و ساغر گیرم  
( حافظ )

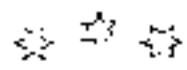


عید آمد و عیش آمد و شد روزه و شد غم زین آمد و شد جان و دلی دارم خرم  
ماه رمضان گرچه مهی بود مبارک

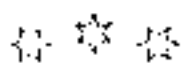
شوال نکوتر که مهی هست مکرّم  
( قاتانی )



عید است و ماه نو بفلک بر بشکل جام چند از حدیث سبحة و سجاده ای پسر  
می شد حرام بر همه و من بر روز عید شاهد بر قس کرده قیام از پس قعود  
سی روزه پای منبر غوغای عام بود شدم منهرم دو اسبه مهر روزه ناک ز عید  
ساقی بگردش آرزو جام را مدام از جام فسانه آوروسر کن حدیث جام  
جز می هر آنچه هست بخود کرده ام حرام زاهد بو غظ کرده قعود از پی پیام  
وامر و ز پای خم همه غوغای خاص و عام برخیز و بر کمیت می از جام زن بجام  
( شعری اصفهانی )



شد عیدومه روزه سفر کرد با کراه نیکو سفری کرد خدا بادش هم راه  
( قاتانی )



ماه رمضان رفت و مرا رفتن او به آنکس که بود آمدنی آمده بهتر  
بر آمدن عید و برون رفتن روزه عید رمضان آمد آمد المنة الله  
آنکس که بود رفتنی آن رفته شده به ساقی بدهم باده بر باغ و بسبزه  
( منوچهری دامغانی )





ج — عید قربان

بتا گفتم شوم قربان بروز عید قربانت      هلاشد روز قربانی که سازم جان بقربانت  
ترا جاناشوم قربان مرا امروز کن قربان      که تا قربان نمایم جان بروز عید قربانت  
(فرصت شیرازی)

خلق اگر در عید قربان بره قربانی کنند

عاشقان جان برخی جانان باسانی کنند  
(شهاب کرمانی)

☆☆☆

عید قربانت و من قربان آن عیدی که هست

کوی او دایم بهشت و روی او دایم بهار  
(فاآنی)

☆☆☆

عید است و بفربان تو من جان کنم امروز

دشواری مردن بخود آسان کنم امروز  
( )

☆☆☆

عید است چرا کشته جانان نشود کس      حیفت که عید آید و قربان نشود کس  
(لطیفه بنارانی)

☆☆☆

به روز عید قربان جان من قابل نمیباشد

و گرنه کردی قربان رویش جان ناقابل  
(صفائی قمی)

☆☆☆

عید است و من خسته جگر لاشه لاغر      حیران شدم از بهر تو قربان چه فرستم  
(نظامی گنجوی)

☆☆☆

عید قربان است و میخواهم که قربانت شوم

همچو چشم گوسفند کشته حیرانت شوم  
( )

☆☆☆

عید قربان شد و در فکر و خیالم که چه سان      جان ناقابل خود را بتو سازم قربان  
( )

☆☆☆